

شناخت زبان قرآن

محمد هادی معرفت

قسمت سوم

قول در قرآن

نشانید، یا چیز دیگری که جایگزین قول باشد، از قبیل شاهد حال... پس آن رأی و عقیده نهفته سبب قول است و قول دلیل بر آن... و همین رابطه (سببیت و مسببیت، دال و مدلول بودن) موجب گردیده که بر عقیده و رأی، قول، اطلاق کنند.»

گوید:

«چرا همان گونه که قول را کنایه از عقیده گرفته اند، کلام را کنایه از آن نگرفته اند و هرگز کلام را به جای قول، در معنی عقیده و رأی استعمال نکرده اند؟»

گوید:

«به این دلیل که قول، به عقیده بیشتر نزدیک است تا کلام. زیرا قول، بر کلام

قول در لغت: گفتن و گفتار را گویند. قال: تکلم. نطق. سخن گفت. که برحسب ظاهر، تلفظ باشد: الفاظی رابر زبان راندن. در «لسان العرب» آمده است:

«القول: الكلام على الترتيب. وهو عند المحققين، كل لفظ قال به اللسان، تماماً كان او ناقصاً...»

قول، سخنی باشد که دارای تألیف بوده باشد. و هرآنچه بر زبان رانده شود، چه تام الافاده چه ناقص باشد.

سیبویه گوید:

«آن که احیاناً، اعتقاد و رأی را، قول گویند، مجاز باشد، زیرا راه بردن به عقاید و رأی نهفته جز از راه قول و لفظ

ترکیب یافته باشد وبا وسیلهٔ نطق انحام گردد. چه مفرد باشد چه جمله.

دوم: آنچه را که در نفس تصور شود، پیش از ابراز آن به وسیلهٔ لفظ. چنانچه در این آیه آمده:

«وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ»

(مجادله، ۸)

در دل خود چنین تصور می کنند. پس آنچه را در دل خود گمان برده اند، قول نامیده است.

سوم: صرف اعتقاد. چنانچه گویند: فلانی به قول ایی حنیفه رفته است، یعنی: رأی او را پسندیده وهم عقیده او گردیده است.

چهارم: مطلق دلالت را گویند: چنانچه شاعر آورده: «امتلاً الحوض وقال: قطنی» حوض پرگردید ودلالت برآن داشت که مرا بس است.

پنجم: عنایت داشتن به چیزی که عقیدهٔ جازم را می رساند. چنانچه گویند: فلانی چنین قولی را دارا است. «فلان یقول بكذا». زیرا اختصاص او را بدان قول می رساند.

ششم: اصطلاح اهل میزان (علماء منطق) چنانچه قول جوهر. قول عرض... که در مقولات شمرند.

هفتم: به معنی: الهام. چنانچه در این آیه آمده است:

«قلنا یا ذاالقرنین إِمَّا انْ تَعَذَّبْ وَاِمَّا انْ

تَتَخَذَ فِيهِمْ حَسَنًا» (کهف، ۸۶)

ناقص و غیرمستقل نیز گفته می شود که به متمیم نیاز دارد تا مفید شود. مانند بعض جمله که نیاز به بقیهٔ آن دارد، گرچه بر آن، اطلاق قول صحیح است. لیکن، اطلاق کلام نشاید... و همچنین عقیده برای افاده و روشن شدن، به عبارت والفاظ که گویای آن باشد نیازمند است.»

خلاصه: قول، جنبهٔ ابراز عقیده دارد و به جای عقیده و رأی استعمال می شود. تنها به معنای تلفظ و نطق و سخن گفتن نیست. ولی کلام، صرفاً سخن گفتن باشد.

از این روی، قول دربارهٔ غیر انسان نیز استعمال می شود، چنانچه شاعر گفته:

قالت له الطير: تقدم راشداً

انك لاترجع الا حامداً

دیگری گفته:

قالت له العينان: سمعاً وطاعةً

و حدرتاً كالدّر لما يُثَقَّبُ^۲

دیگری گفته:

امتلاً الحوض وقال قطنی^۳

دیگری گفته:

بينما نحن مُرتعون بقلج

قالت الدّلع الرّواء: إنيّه^۴

که در تمامی این موارد، مراد زبان حال است، نه زبان قال.

راغب اصفهانی گوید:

«قول، به چند گونه به کار برده می شود:

روشن ترین آن: لفظی باشد که از حروف

زیرا چنین گفتاری به صورت خطاب بر او القا نگردیده، صرفاً الهام والقاء درونی بوده است. و در آیه:

«ذلک عیسی بن مریم قول الحق الذی فیه یمترون»
(مریم، ۳۴)
عیسی را قول حق نامید همان گونه او را در آیه دیگر، کلمه نامید: «و کلمته القاها الی مریم» (نساء، ۱۷۱) و این اشارت است به آیه:
«ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون»

(آل عمران، ۵۹)
در قرآن نیز، واژه «قول» درباره غیرانسانها به کار رفته، چه آن که آنها را مخاطب (طرف خطاب) قرار داده، یا از آنها نقل قول کرده است.

«ثم استوی الی السماء وهی دخان فقل لها وللارض انتیا طوعاً او کرهاً قالتا انتینا طائعتین»
(فصلت، ۱۱)
سپس به آسمان رو آورده به آن پرداخت، درحالی که دودی بیش نبود. پس به او وزمین گفت: به وجود آید، چه بخواهید چه نخواهید. گفتند: می آیم، وفرمان پذیریم.

مقصود از گفتن با زمین و آسمان و گفته زمین و آسمان چیست؟
علامه طباطبائی، قدس سره، نوشته: مقصود: همان است که در آیه ۱۱۷ سوره بقره آمده:

«بدیع السماوات والارض و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون»

یا در آیه ۸۲ سوره یس آمده:

«انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون»^۵

قول، در این دو آیه کریمه، کنایه از: ابراز اراده وخواست درونی است، به هرگونه که باشد؛ لذا گفتن بالفظ نیست، و هیچ گونه سخنی درکار نبوده، جز آن که: همان گونه که گفتار نمایانگر خواسته درونی است، هرآنچه نمایانگر اراده وخواست باشد، قول وگفتار گویند و لازماً آن مقصود است که: ابراز مراد باشد.

«یوم نقول لجهنم هل امتلات وتقول هل من مزید»
(ق، ۳۰)
روزی که به دوزخ گوئیم: آیا پر وانباشته گردیدی؟ و او گوید: آیا بیشتری هست؟

نه سخنی در میان است و نه گفتاری در کار. آنچه هست: زبان حال است وکنایه از آن است که گنجایش دوزخ آن اندازه است که هرچه درافتد فزونی نکند و این سخن، رد برکسانی است که گفته اند: مگر دوزخ گنجایش این انبوه از کافران را دارد؟

«وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی و غیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعداً للقوم الظالمین»
(هود، ۴۴)
به زمین گفته شد: آب خود را فروکش و به آسمان گفته شد: فروگذار. آنها، ته کشیده وکار تمام شد وکشتی [به سلامت] به کوه جودی نشست وگفته

به طور حتم، گفتاری آنچنان که میان انسانها متداول است، نبوده و اساساً این گونه حیوانات، پیامها و دریافتیهای خود را به واسطه امواج (همچون رادارها) انجام می دهند و هرگز لفظ یا صوتی از خود بروز نمی دارند.

و همچنین در رابطه با هدهد که برای سلیمان پیام آورد:

«فمكث غير بعيد فقال: احطت بما لم تحط به وجئتك من سباء بنباء يقين. انى وجدت امرأة تملكهم وأوتيت من كل شئى ولها عرش عظيم. وجدتها وقومها يسجدون للشمس...» (نمل، ۲۲- ۲۴)

آیا این پیام را شفاهاً و با لفظ و تکلم انجام داده؟
هرگز! زیرا حضرت سلیمان خود می فرماید:

«وورث سليمان داود وقال يا ايها الناس علمنا منق الطير وأوتينا من كل شئى ان هذا لهو الفضل المبين» (نمل، ۱۶)
از عنایات الهی بر حضرت سلیمان، که وارث داود است، دانستن زبان پرندگان است. یعنی قدرت بر دریافت پیامهای آنها را داشته، نه آن که پرندگان با زبان آدمی سخن می گفته اند.

پس صرفاً به آنچه بتواند پیام را برساند و خواسته کسی را به دیگری برساند، قول و گویایی می گویند و دریافت پیام، همانند سماع و شنوایی سخن باشد...

شد: دوربادا گروه ستم کاران.

این گفتار همانا ابراز اراده و خواست پروردگار است.
و همچنین آیه:

«قلنا يا نار كوني برداً وسلاماً على ابراهيم» (انبیاء، ۶۹)

صرفاً، ابراز اراده پروردگار است. پس معنای آیه چنین است:

خواستیم آتش سرد و سلامت باشد و چنین گردید. حتی لفظ «کونی» (بوده باش) نیز در کار نبوده است.
و نیز آیه:

«الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر الموت. فقال لهم الله موتوا ثم أحياهم...» (بقره، ۲۴۳)

صرفاً تعلق اراده پروردگار، به مردن ایشان است... و فرقی میان «قال لهم موتوا» و «أحياهم» نیست. ای أماتهم ثم أحياهم... یا آن که: قال لهم موتوا ثم قال لهم إحيوا... ای اردنا أماتهم ثم أحياءهم...
و نسبت دادن «قول» به حیوانات در قرآن نیز بر همین منوال است: «ابراز خواسته درونی» به هر وسیله که بوده باشد و هیچ دلیلی وجود ندارد که با لفظ یا صوت انجام گرفته باشد.

درباره مورچه آمده:

«قالت نملة يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان وجنوده وهم لا يشعرون» (نمل، ۱۸)

وبر همین گونه است قول منسوب به ملائکه و شیاطین، که همان فرستادن پیام و دریافت آن است. گونه آن معلوم نیست و هرگز نباید تصور کرد که به گونه انسانها باشد؛ زیرا این یک قیاس مع الفارق است و نباید مجردات را به مادیات قیاس کرد و توهن کار و گفتار آنها را به گونه کار و گفتار انسانها دانست.

انسان برای فرستادن پیام درونی و دریافت آن، وسایل مخصوص به خود را دارد و مخلوقات دیگر، وسایل مخصوص به خود را دارند و نباید انواع مخلوقات و موجودات را که از هم جدایند، یک نواخت پنداشت. این پندار غلطی است که آدمی، هر چیزی را بر خود قیاس کند و همگونه خود بپندارد... شاید این گونه پندار، از حس خودخواهی سرچشمه گرفته باشد که آدمی خود را معیار سنجش تمام اشیاء قرار دهد و خودمحوری اندیشه کند.

در آن جا که خداوند با ملائکه سخن می گوید و پیام می رساند، یا ملائکه در جواب، گفتاری دارند. نباید از جنس کلام آدمی دانست و همچنین در رابطه با ابلیس:

«وَاذْ قَالِ رَبِّكَ لِلْمَلَأِكَةِ: اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً.

قالوا: اَنْجَعِلْ فِیْهَا مِنْ یَفْسِدْ فِیْهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَاءَ...

قال: اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ.

وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلٰی

الْمَلَأِكَةِ فَقَالَ: اَنْبِئُوْنِیْ بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ...
قالوا: سَبِّحٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا...
وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلَأِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا
اِلَّا اِبْلِیْسَ...» (بقره، ۳۰-۲۴)
«...ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَأِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ
فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِیْسَ...»

قال: مَا مَنَعَكَ اَنْ تَلْسَجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ.
قال: اِنَّا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ
مِنْ طِیْنٍ.

قال: فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا یَكُوْنُ لَكَ اَنْ تَتَّكِبَ
فِیْهَا...

قال: اَنْظُرْنِیْ اِلٰی یَوْمِ یَبْعَثُوْنَ.

قال: اَنْتَ مِنَ الْمُنْظَرِیْنَ.

قال: فَبِمَا اَغْوٰیْتَنِیْ لِاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ
الْمُسْتَقِیْمَ.

قال: اَخْرِجْ مِنْهَا مَذْمُوْمًا مَّدْحُوْرًا...»
(اعراف، ۱۱-۱۸)

«اِذْ قَالَ رَبِّكَ لِلْمَلَأِكَةِ: اِنِّیْ خَالِقٌ بَشَرًا
مِنْ طِیْنٍ. فَاِذَا سَوَّیْتَهُ وَنَفَخْتَ فِیْهِ مِنْ
رُوْحِیْ فَقَعُوْا لَهٗ سَاجِدِیْنَ فَسَجَدَ الْمَلَأِكَةُ
كُلُّهُمْ اِجْمَعُوْنَ، اِلَّا اِبْلِیْسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ
مِنَ الْكٰفِرِیْنَ.

قال: یَا اِبْلِیْسَ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِیْ
خَلَقْتُ بَیْدٰی اسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنْ
الْعٰلِیْنَ.

قال: اِنَّا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ
مِنْ طِیْنٍ.

قال: فَاَخْرِجْ مِنْهَا فَانَكَ رَجِیْمٌ. وَاَنْ عَلِیْكَ
لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ.

واز همین قبیل است، گفتار ابلیس در روز واپسین:

«وقال الشیطان لما قضی الامر: ان الله وعدکم وعد الحق، ووعدتکم فأخلفتکم. وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی. فلا تلومونی ولوموا انفسکم. ما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی. انی کفرت بما اشركتمون من قبل...» (ابراهیم، ۲۲)

شیطان در آن روز گوید: خداوند شما انسانها را نوید داد که نوید او حق بود و حقیقت داشت.

ومن وعده دائم ووعده من پوچ بود واز آن تخلف ورزیدم، زیرا وعده های من سرابی بیش نبود وهرگز مرا بر شما سلطه ای نبود، جز آن که شما را خواندم واجابت نمودید. لذا مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید. امروزه من به فریاد شما نمی رسم و شما هم فریادرس من نخواهید بود. من به آنچه شما شرک ورزیدید، کافر بوده ام...

این گفتار، با این استدلال، تماماً حکایت از روشن شدن واقعیات می نماید. در آن روز حقیقت آشکار می شود و وضع حال ابلیس درمقابل انسانها چنین حالتی را دارد. انسانها از شیطان درشگفتند و ابلیس از انسانها درشگفت که چگونه نویدهای پوچ او را باور کردند.

البته، درحقیقت، باور نداشته اند، بلکه این خود بودند که خود را با وعده های پوچ

قال: رب فانظرنی الی یوم یبعثون.

قال: فانک من المنظرین. الی یوم الوقت المعلوم.

قال: فبعزتک لاغوینهم اجمعین. الا عبادک منهم المخلصین.

قال: فالحق والحق اقول لاملأَن جهنم منک ومن تبعک منهم اجمعین.»

(ص، ۷۱- ۸۴)

این گونه رد و بدل طولانی وگفت و شنودها، اگر نگوییم زبان حال است، زبان قال به گونه انسانها نیست، زیرا یک گونه قیاس فاقد وجه است.

مخصوصاً آن جا که شیطان، انسانها را مورد خطاب قرار داده، با آنان سخن را باز می کند، چیزی جز ایاقای خاطره ووسوسه وخطور ذهنی برای انسانها نیست:

«کمثل الشیطان اذ قال للانسان: اکفر.

فلما کفر قال: انی برئ منک انی اخاف الله رب العالمین» (حشر، ۱۶)

هیچ گاه آدمی مورد خطاب شفاهی و آشکار ابلیس قرار نگرفته، تا به وی دستور دهد که کافر گردد؛ بلکه این یک وسوسه و تحریک درونی است که به وسیله ابلیس انجام می گیرد. لذا زبان حال او پس از پیروز شدن، به باد مسخره گرفتن انسانهاست که چگونه گول خوردند و وسوسه های تهی و بی ارزش او را پذیرفتند و به پیام عقل و فطرت خویش، که همانا توحید است، و قعی ننهادند.

قیاس کرد. هر موجودی ابزار و وسایل ابراز درونی مخصوص به خود را دارد که متناسب با وضع و حال اوست.

دلخوش می کردند:
«بل الانسان على نفسه بصيرة ولو
القي معاذيره..» (قیامت، ۱۴-۱۵)
و همچنین است گفتار وی با مشرکان،
هنگام جنگ بدر:

«واذ زين لهم الشيطان اعمالهم. وقال:
لا غالب لكم اليوم من الناس واني جار
لكم. فلما تراءت الفئتان نكص على
عقبية، وقال: انى بري منكم. انى ارى
مالاترون انى اخاف الله...» (انفال، ۴۸)

شیطان، مشرکان را در آن روز فریفت،
و کردار آنان را برای ایشان جلوه داد. و به
آنان وانمود کرد که هرگز کسی بر شما
پیروز نخواهد شد. و من در جوار
و همسایگی شما هستم و شما را یاری
می کنم. ولی آنگاه که هنگام جنگ شد به
پس رفت و گفت: از آنچه شما در آنید
بیزارم... زیرا آنچه من می بینم شما
نمی بینید...

و جمله: «وقال: لا غالب لكم...» بیان همان
زینت بخشیدن به کردار آنان است. مشرکان
با آن دم و دستگاه، چنین می پنداشتند که
هیچ کس را یارای مقاومت با آنان نیست.
لذا این گفتار، القای خاطره ای بیش
نیست که از کردار نابخردانه خود آنان
سرچشمه گرفته است.

خلاصه: قول، در تمامی این آیات، چیزی
جز ابراز خواسته درونی نیست. ولی نه
به گونه ای که انسانها ابراز می دارند و نباید

۱. طیر، در استعمال عرب، مؤنث مجازی است و لذا «قالت» گفته.
معنی شعر چنین است:
پرندگان به او گفتند: پیشتان شو، راه یافته باش.
همانا برنگردی مگر آن که ستوده گر باشی.
۲. حذر و آحدر به معنای سببر شدن باشد.
معنی شعر چنین است:
دو چشمان به او گفتند: شنوا و طاعت پذیریم
و سببر و درشت و درخشنده شدند، مانند دانه های
گوهر که هنوز سفته نشده اند.
۳. قطنی: مرا بس است. استخر، پر گردید و گفت: مرا
کفایت است.
۴. فلج، نام جایگاهی است. رتع: چریدن باشد. دالح،
جمع دالح، ابر بارور را گویند. رواء، جمع راوی
سیراب را گویند. انیه: صدای فشردن ابر و غرش
رعد را گویند.
معنی شعر چنین است:
موقعی که در فلج به چرا مشغول بودیم، ناگاه
ابراهی بارور و سیراب از آب گفتند: آهان... کنایه
از آمادگی برای باریدن است.
۵. تفسیر «المیزان»، ج ۲/۳۳۲.